

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

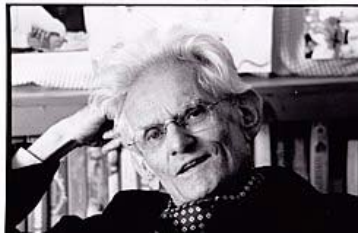
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: میشل وره
برگردان: حمید محوی
۲۷ نومبر ۲۰۲۲



میشل وره در سال ۲۰۰۹ - Michel Verret

مارکسیست ها و دین-۲

درنگی درباره خداناباوری مدرن

پیشگفتار

مونتسکیو از زبان فرد پارسی می پرسد « چگونه می توان ایرانی بود^۱ ». بسیاری از باورمندان (به خدا و دین) نیز می پرسند « چگونه می توان خداناباور بود ؟ ». شاید این ناآگاهی بی دغدغه از اغیار موجب رفاه فکری خاصی باشد، ولی متأسفانه واقعیت امر این موضوع را نفی می کند. باید دانست که خداناباوران نیز دلایلی برای زندگی دارند زیرا که زندگی می کنند...

شاید برخی بی دینان در جهت عکس نسبت به دین داران در ناآگاهی باشند، و بپرسند « چگونه می توان مسیحی بود ؟ » ولی این خداناباوری متکبران به ما مربوط نمی شود. مارکسیست ها به نفی دین بسنده نمی کنند، بلکه می خواهند آن را بفهمند. اگر خدا وجود ندارد، در این صورت چگونه می توانیم وجود خداباوران را درک کنیم و توضیح دهیم ؟ اشتباه، ایمان ؟ البته. ولی باید بپرسیم که نیروی مقاومت تاریخی آن به کجا اتکاء دارد ؟ مسأله به همین اندازه برای بی ایمانی به خدا مطرح می باشد. خداناباوری مارکسیست می خواهد به نبود خدا و در عین حال به وجود خداباوران بپردازد.

¹ مترجم : «نامه های ایرانی» اثر مونتسکیو

دلایل ایمان

۱.۱ خدا قادر مطلق

اگر خدا وجودی متعالی و فراسوی همه چیز و مسلط بر همه چیز است، پس چرا منشأ این اعتقاد را در تجربه قدرت های بیرونی جست و جو نکنیم که عملاً بر زندگی روزمره انسان ها تسلط دارد؟
لوکرتیوس می گفت: « ترس خدایان را آفرید ». آیا باور به قدرت الهی از ضعف انسان ها در مقابل طبیعت و در مقابل مناسبات اجتماعی خودشان بر نیامده است؟

۱.۱.۱ ناتوانی طبیعی

انسان منشأ جانوری دارد. جانور از محیط زیست استفاده می کند، ولی انسان با کاری که انجام می دهد طبیعت را دگرگون کرده و بر آن تسلط می یابد. ولی تسلط انسان بر طبیعت فقط در کوران فرآیند آموزشی دراز مدت و تاریخی به دست می آید. در آغاز، نیروهای مولد در سطح نازلی به سر می بردند، از همین رو به سختی چهره طبیعت را تغییر می دادند. انسان ها تا مدت های مدید در رقابت مستقیم با حیات وحش به سر می بردند که خود از آن بر آمده بودند. انسان ها به تدریج آموختند که جهان گیاهان را با نیازهایشان تطبیق دهند. بلایای طبیعی: تغییرات آب و هوایی، سیل، امراض همه گیر، همواره به صورت رویدادهای پیشبینی ناپذیر و گریز ناپذیر زندگی انسان ها را تحت تأثیر قرار داده است. سوء تغذیه و ناامنی انسان ها را به افسردگی دائمی محکوم می کند. چگونه انسان ها می توانند نیروهائی را که زندگی شان وابسته بدان ها است ستایش نکنند و یا از خشم کور آنها نهراسند؟ گیاه یا جانوری وجود ندارد که نیاز و ترس از آن نزد انسان ها نشانی از خدایان نداشته باشد. معبد خدایان مصری یک باغ وحش تمام عیار است. در یونان لاتین دوران باستان خدایان تجسم نیروهای طبیعی بودند. و وقتی آئین مسیحی جایگزین شد به سهم خود فرشتگان و قدیس خود را جایگزین صفوف برگزیدگان آسمانی کرد. فرانسوا نسیز^۲ چنین دعا می خواند:

متبارک باشی تو، خدای من، با همه آفریده هایت، و بیش از همه برادر ما حضرت خورشید

که با او روز می شود و با او تو روشنائی را بر ما ارزانی می داری...

متبارک باشی تو، خدای من، برای ماه و ستارگان...

در «بهشت» وان ایک^۳ قدیس ها و فرشتگان بره را ستایش می کنند...

ترس از طبیعت و آرزوی آشتی با آن جایگاه مهمی را در احساسات دینی توده های مردم و خصوصاً نزد دهقانان و دریانوردان به خود اختصاص می دهد. با وجود این، گسترش فن آوری و تراکم موازی شناخت تجربی و سپس علمی به

² Saint François d'Assise : Cantique des Créatures, cité dans Sait François d'Assise et l'esprit franciscain, p. 150, Editions du Seuil, 1957.

³ Van Eyck (1390-1441)



صورت قطعی امکان تسلط انسان بر طبیعت را فراهم آورد. شکار به بازی و سرگرمی (بخوانید وقت آزاد) و فصل درو به فرصتی برای جشن و شادی تبدیل می‌شود... آیا ما با پایان دوران خدایان رو به رو نیستیم؟

۱.۱.۲ ناتوانی اجتماعی

ولی فقط ناتوانی انسان‌ها جا به جا شد. به این معنا که آن چه انسان در تسخیر طبیعت به دست آورد، از سوی دیگر در رابطه با خودش از دست داد: گرچه تسلط بر جهان بیرونی برای انسان تحقق یافت ولی از سوی دیگر خود او تحت سلطه همان ابزارهای اجتماعی در آمد که چنین سلطه‌ای را امکان پذیر کرده بود. ناتوانی تاریخی بها و ما به ازای اقتدار او بر جهان است. در چنین فرآیندی بود که خدایان جایگاه خود را به دست آوردند.

بزودی، «در مجاورت قدرت‌های طبیعی، قدرت‌های اجتماعی نیز به میدان می‌آیند، قدرت‌هایی که در مقابل انسان قد علم می‌کنند در آغاز به همان اندازه بیگانه و ناشناخته اند که در گذشته قدرت‌های طبیعی برای آنان ناشناخته بود. این قدرت‌های اجتماعی با همان ظاهر ضرورت نیروهای طبیعی تسلط خود را تحمیل می‌کنند. شخصیت‌های شگفت‌انگیزی که در آغاز نیروهای اسرار آمیز طبیعت را باز نمائی می‌کردند از این پس به احراز رتبه ممتاز اجتماعی نائل می‌آیند و به نمایندگان قدرت‌های تاریخی تبدیل می‌شوند.»^۴ پس این نیروها کدام هستند؟

۱.۱.۳ تقسیم کار

پیشرفت در تولید، یعنی تغییر و تبدیل نحوه استفاده مفید از طبیعت، نخستین شرط آن گسترش تقسیم کار است. ولی خود این تقسیم کار به ایجاد بردگی می‌انجامد...

تخصص و همکاری پیوسته افزایش تولید و توده‌های تولیدی را امکان پذیر می‌کند. تقسیم کار به پیدایش وقت آزاد می‌انجامد که به طور کلی جامعه برای گسترش فرهنگ، تفریح و آزادی در اختیار دارد. تقسیم کار عنصر بارز تمدن است. با وجود این، پیشرفت کلی جامعه به بهای مثله کردن فرد آدمی ممکن می‌شود. پیش از همه، تقسیم کار بین جنس زن و مرد، زنان را پس از دوره کوتاه مادر تباری به بردگی خانگی و بازماندگی از فرهنگ تنزل می‌دهد. تقسیم کلی بین شهر و روستا، با تمرکز پایه‌های فعالیت فکری در شهرها و فعالیت‌های جسمانی در روستاها، یک گروه را از فعالیت جسمانی و گروه دیگر را از فعالیت فرهنگی دور کرد و به این ترتیب زندگی شهری و روستائی به حالت نامتوازن درآمد. جدا سازی کار فکری و کار جسمانی از سوی دیگر هوش انسانی را نیز تقسیم کرد و وحدت جسمانی و فکری را مختل نمود. با جدا کردن فرهنگ نظری و کار تولیدی، موجب شد که روشنفکران و به همین گونه آنانی که به کار جسمانی می‌پرداختند از زندگی کامل و هماهنگ محروم بمانند. خیلی زود، هر دایره از کار به حرفه‌های مختلف تقسیم شد. عرصه گسترش شخصیت فردی نیز محدود شد. از این پس هر یک در زندگی باید به حرفه‌ای مشخص بسنده کند. به این ترتیب نوع بشر قطعه قطعه و به بی‌نهایت «نوع اجتماعی» تجزیه شد، همانگونه که بالزاک می‌گفت، گاهی به صورت ارثی به زندگی فرقه‌ای محکوم گردید و هر فردی به حرفه خود مانند سرنوشتی کسالت بار و یکنواخت وابسته شد. بی‌گمان در هر فرد استعداد و گرایش‌هایی وجود دارد... ولی غالباً بازار کار است که به صورت یک جانبه برای تعیین حرفه تصمیم می‌گیرد. در هر صورت، فرد آدمی در وضعیتی قرار می‌گیرد که حرفه‌اش بر او حاکم می‌شود. «اگر دهقان زمین و فرد شهر نشین حرفه خود را تصاحب می‌کند، به همان اندازه زمین و حرفه صنعتکار نیز آنان را تصاحب می‌کند.»^۵ و این همه داستان نیست، زیرا تقسیم کار در خود حرفه نیز نفوذ می‌

⁴ Engels : Anit-Dühring, p.355

⁵ Engels : id., p. 331.

کند. به این صورت که کار جزئی در کارخانه و در صنایع بزرگ مدرن جایگزین کار کامل صنعتکار^۶ می شود. کارگر متخصص، مهارت او در زمینه های فوق العاده حساس « به جزئی از تن جسمانی خود او تبدیل می شود.»^۷ هوش انسانی که همه ارزش جهانشمول آن را تشکیل می دهد در مقابل عادت مکانیکی و حرکات ثابت و تکراری حذف می شود. به این ترتیب حرکت و عادت مکانیکی بر انسان تسلط می یابد. بر اساس نظریات انگلس می توانیم بگوئیم که « تقسیم کار انسان را نیز منقسم می کند»^۸

این بردگی شقاوت آمیز بوده و مطمئناً در انگیزه های دینی جایگاه خاصی دارد. در اینجا می توانیم به طبقه بندی های اجتماعی مانند کاست ها در ساخت و ساز دین هندو و یا به نقشی که شرایط زندگی بسته در روزمره زنان در نیازها و تمایلات دینی آنان بازی می کند فکر کنیم.^۹ با وجود این، چنین اموری اگر به ناتوانی های وخیم تر دیگری نمی انجامید برای تداوم ایمان کافی نمی بود...

۱.۱.۴ مالکیت خصوصی وسایل تولید

جامعه بدوی به سختی برای پاسخگویی به نیازهای روزمره خود تولید می کرد، با انباشت ذخیره و یا گسترش تولید نیز بیگانه بود و یا در حد خیلی نازل به چنین اموری می پرداخت. ولی روزی از روزها سرانجام با پیشرفت در فن آوری و تقسیم کار به پیدایش ثروت فوق العاده اجتماعی انجامید. مازاد تولید به سهم خود گسترش نیروهای تولیدی و گسترش عمومی تمدن را امکان پذیر کرد. ولی از سوی دیگر مالکیت مشترک ابزار تولید را از بین برد که تا پیش از این کار اجتماعی بدان اتکاء داشت. این رویداد آرزوی هر یک را برای تصاحب شخصی ثروت اجتماعی تشویق نمود: از این پس، مالکیت خصوصی به یک نیاز تبدیل شد. این نیاز عملکرد تاریخی ضروری را به تکوین رساند. تمرکز مازاد تولید در دست یک اقلیت ذخیره شد و انباشت آن را تسهیل کرد. اگر مازاد تولید بین همه تقسیم می شد به مصرف می رسید و انباشت نمی شد. با تقسیم آن بین چند نفر می تواند به صورت لوکس غیر تولیدی به هدر رود، با وجود این بخشی برای گسترش نیروهای مولد باقی خواهد ماند. منافع خصوصی بی آن که بدانند به همه جامعه خدمت می کند... حداقل برای آینده اش، زیرا برای اکنون، جامعه به اسفناک ترین شکلی به مالکیت پرداخت می کند.

ابتداء « جنگ همه علیه همه » آغاز می شود. منافع خصوصی هر یک را در مقابل دیگری قرار می دهد، غیر به دشمن تبدیل می شود. خشونت و حیله که جهان حیوانات را تنظیم می کرد به قلب جهان انسان ها راه می یابد. بالزاک می گوید: « انسان ها نیز در پی یکدیگر می دوند، ولی هوش کمابیش برتر آنان مبارزه را به شکل دیگری پیچیده می کند.»^{۱۰} ولی این رقابت جهانشمول به هر یک تحمیل می شود. کدام یک به اندازه کافی به نیروی خودش اطمینان دارد تا روزی به نوبت خود مغلوب نیروی فرد دیگری نشود؟

وضعیت اسفناک تری نیز وجود دارد. مالکیت موجب تشویق استثمار دیگران می شود و به تملک خود در آوردن او بهترین خواهد بود. در این مورد باید بگوئیم که آن کسی که ابزار تولید را در اختیار دارد ثروت اجتماعی را نیز در

⁶ مترجم: برای رفع ابهام احتمالی: کار کامل در اینجا یعنی کاری که یک صنعتکار به تنهایی در چارچوب کارگاه کوچکش انجام می دهد و محصولی را کاملاً به تنهایی تولید می کند.

⁷ Marx: Le Capital, livre 1, tom2, p.50, Editions Sociales, 1960

⁸ Engels: Anti-Dühring, p. 331.

⁹ Voir sur ce point Aragon: La semaine sainte, chapitre VII, pp. 215-216. La religion comme remède et moyen d'évasion: « Nous autre, la prière, c'est tous nos voyages ».

آراگون: هفته مقدس، فصل ۷. دین به مثابه مرهم و وسیله گریز

¹⁰ Balzac: « Avant-propos » de la Comédie humaine, œuvres complètes, t. I, p. 5, Pléiade.

اختیار دارد. و در اینجا نیز باید پرسیم که آیا خود انسان اصلی ترین ابزار تولید نیست؟ در نتیجه هر یک در جست و جوی تصاحب انسان ها و به ویژه آنانی است که فقرشان آنان را به لطف مالک وابسته کرده است. این انسان ها یا بهتر بگوئیم این ابزارهای تولید را در گذشته برده می نامیدند، امریکای متمدن کمتر از یک قرن پیش برده های خودش را داشت. امروز، ما آنان را مزدبگیر (کارمند یا کارگر) می نامیم. آنها آزادند، در حرکات و گاهی در انتخاب حرفه، ولی آیا تا این اندازه آزادند که نیروی کارشان را ن فروشند و استثمار نشوند؟ البته تغییر و تحولاتی به وقوع می پیوندد ولی نظام بهره کشی اقتصادی همچنان بر جا می ماند: کارگر امروزی مثل برده ها در دوران گذشته از آن چیزی که تولید می کنند کم هزینه ترند. و برای منافع فرد دیگری تولید می کنند و به این ترتیب ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر انباشت می شود. اکثر انسان ها هنوز از بهره کشی اقتصادی رنج می برند: فقر، وابستگی، نا امنی، تحقیر... ولی این کل جامعه است - مالک و غیر مالک، ثروتمند و فقیر - که به زندگی خاص اقتصادی خود محکوم می شود. جامعه دیگر نه تولید را کنترل می کند و نه مبادله کالاها را، زیرا این امور فقط به تصمیم فردی و خصوصی بستگی دارد. «هر یک برای خود و با ابزارهای تولیدی متعلق به خود و برای نیاز مبادلاتی فردی خود تولید می کند»، بی آن که از وسعت نیازهای اجتماعی یا توان بازپرداخت آگاهی داشته باشد و به این ترتیب تولید به فعالیتی کور تبدیل می شود. «به طور کل، جامعه دیگر زندگی یا به سخن دیگر تولید را کنترل نمی کند»¹¹ قوانین اقتصادی مبادلات را تنظیم می کند، ولی این قوانین بازار «در مقابل تولید کننده منفرد ارجحیت دارد، به مثابه قوانین بازدارنده و کور، قوانین رقابت. این کالا است که بر تولید کننده مسلط می شود.» و نه فقط کالا، بلکه مناسبات تولیدی نیز بر تولید کننده مسلط می شود. در این مورد مارکس از بت وارگی¹² کالا حرف می زد. رابطه اجتماعی مشخص بین انسان ها که برای آنان به مثابه پوششی از اشکال شگفت انگیز (فانتاستیک) در مناسبات بین اشیاء است.¹³ رابطه ضروری در خودش، ولی جانبی نسبت به فردی که موفقیت و یا شکست اقتصادی و اجتماعی او را تعیین می کند. اتفاق یا سرنوشت واقعیت مبادله پذیر، به نظر می رسد که همه چیز را تنظیم می کند. یکی شانس را می ستاید، دیگری به سرنوشت از پیش تعیین شده باور دارد. در اینجا، خوش شانسی و بد شانسی دو روی یک سکه و گوئی هر دو چهره ناتوانی را ترسیم می کند.

۱.۱.۵ دولت

در هر جامعه ای که استثمار و بهره کشی وجود داشته باشد الزاماً سلطه طبقاتی نیز وجود دارد. در جنگ جهانی اولی که برای منافع بر پا می شود سرانجام به گروهبندی می انجامد. در چنین روندی که طبقه های اجتماعی به ظهور می رسند به صورت بنیادی در تضاد با یکدیگرند. از یک سو آنانی که ابزار تولید را در اختیار دارند و از سوی دیگر آنانی که فاقد ابزار تولید هستند: استثمارگران علیه استثمار شدگان، طبقه های آشتی ناپذیر در جنگ آشکار یا پنهان در مقابل یک دیگر صف آرایی می کنند. جامعه به طبقه های گوناگون تقسیم شده و اجزاء متضاد علیه یکدیگرند. در چنین وضعیتی ادامه حیات جامعه به مخاطره می افتد، طبقه ای که از دیدگاه اقتصادی حاکم است در عین حال طبقه سیاسی حاکم را نیز ایجاد می کند. طبقه حاکم ابزار خشونت را در سازمانی ویژه و متخصص متمرکز می کند که از جامعه تفکیک یافته و در رابطه با آن قدرتی را در اختیار می گیرد که قانون به این سازمان تفویض کرده و سپس از سوی نظام حقوقی مقدس تلقی می شود. دولت می تواند بر فراز طبقه های اجتماعی تشکیل شود و به ضمانت قانون

¹¹ Engels : Anti-Dühring, p. 311

¹² Fétichisme

¹³ Marx : Le Capital, livre I, tom I, p.85, Editions Sociales, 1949.

رسمی از نظم اقتصادی مشخصی پشتیبانی کند. دولت با پشتیبانی از این و یا آن شکل از مالکیت از مالکان در مقابل آنانی که مالک نیستند دفاع می کند. اقتدار دولت نه فقط بسیار دور از پشتیبانی از بخش شکننده جامعه در مقابل ثروتمندان است، بلکه به عکس در تداوم و تضمین حاکمیت ثروتمندان بر بخش فقیر جامعه می کوشد. خشونت سیاسی بیان تمرکز یافته خشونت اقتصادی است که با همه وزن خود روی جامعه ای که به بردگی محکوم شده فشار وارد می کند.

ثروتمندان، ستمگران از دستگاه دولت برخوردارند ولی مبارزه طبقاتی را نمی توانند کنترل کنند. مبارزه طبقاتی همچون امری اجتناب ناپذیر است که انسان ها عامل آن هستند و به همگان تحمیل می شود. گویی نمایشنامه از پیش نوشته شده و بازیگران صرفاً سعی می کنند آن را تا جایی که می توانند خوب بازی کنند. ناپلئون می گفت «سرنوشت، سیاست است». شاید به این ترتیب می خواست از تسلط سیاسی خود بر سرنوشت بگوید، ولی برای توده مردم سیاست مشخصاً سرنوشت بود و سرانجام خود ناپلئون نیز قربانی آن شد. به این ترتیب به نظر می رسد که بشریت در گسترش خود به تراژیدی دائمی محکوم شده و با گرسنگی، بحران، آزار و خشونت و سرانجام جنگ آمیخته است و شقاوت و حیوانیت آن به شکل مزاح آمیزی فرمانروائی خدایان در اشکال حیوانی را تکرار می کند، مثل آن چه نزد نقاشانی مانند پابلو پیکاسو یا برنارد لورژو^{۱۴} مشاهده می کنیم.

۱.۱.۶ از خودبیگانگی اجتماعی

به طور خلاصه می توانیم بگوئیم که انسان ها هر گونه کنترل زندگی خودشان را از دست داده اند. زندگی خودشان برای آنان بیگانه به نظر می رسد، گویی زندگی از آنان فراتر رفته و بر آنها چیره شده است... یا همان گونه که مارکس می گوید، با خودبیگانه شده اند. از خودبیگانه، بیگانه با خود بی آن که بدان آگاهی داشته باشند. طعمه ناتوانی و ناآگاهی، انسان ها تاریخ خودشان را به شیوه تعالی یابنده زندگی می کنند. خدایان رانده شده از طبیعت، به نام مشیت به تاریخ پناهنده می شوند... فقط ظاهر حیوانی را از دست می دهند ولی به چهره انسانی ظهور می کنند. ادیان انسانی جایگزین ادیان طبیعی می شود.

۱.۱.۷ ناتوانی روانشناختی

از خودبیگانگی اجتماعی موجب از خودبیگانگی روانی می شود. وقتی فرد آدمی کنترل مناسبات اجتماعی اش را از دست می دهد، ضرورتاً کنترل خودش را نیز از دست می دهد. زندگی فرد در واقع به مجموع مناسباتی بستگی دارد که او را به جهان و افراد دیگر متصل می کند. اگر روابط خود را کنترل نکند (با آگاهی از این امر که فقط به صورت اجتماعی می تواند آن را کنترل کند) خودش را نیز نمی تواند کنترل کند... این موضوع به شکل بارزی در جوامع بدوی مشاهده می شود که هنوز «بند ناف فرد از گروه» بریده نشده است.^{۱۵} ولی این موضوع در زندگی مدرن امروز نیز صحت دارد گرچه وضعیت اجتماعی روانی پیچیده تر و پنهان تر شده است.

ناتوانی روانی موجب ناتوانی های دیگر می شود و به سهم خود خوراک جدیدی برای احساسات دینی خواهد بود. فردی که زندگی اش در اختیار او نیست و با خودش احساس بیگانگی دارد، قدرتی بیگانه در درون او آشپانه کرده و بر او حاکم شده است. آگوستین قدیس می گفت «خدا درونی تر از من نسبت به خود من است». دیگران شیاطین درونی را احساس کرده اند. یا احساس شور درونی. ولی آیا نیروی احساس شور بنا بر نیروی چیزها عمل نمی کند؟ اگر غرور، خود پسندی و نفرت تا این اندازه شکست ناپذیر است، آیا به این علت نبوده که تحت تأثیر شرایط عینی زندگی رقابت

¹⁴ Picasso et Lorjou

¹⁵ Marx : Le Capital, livre I, tom I, p. 91.

آمیز قرار گرفته است، یعنی جنگ همه شمولی که در آن هر یک یا باید علیه دیگری برنده و یا بازنده شود؟ در صورتی شرّ و تباهی می تواند در روح آدمی نفوذ کند که از پیش در دنیا (جهان بیرونی- زیستگاه اجتماعی) نفوذ کرده باشد... و خیر نیز در صورتی در ما تأثیر می گذارد که مسبوق به نیروئی عینی باشد... به این ترتیب تعلیم و تربیت مسیحی روشن می شود.

۱.۱.۸ نخستین روشنگری ها درباره خدا

خدا قادر مطلق است؟ او در واقع خلاصه همه نیروهائی است که انسان را به زانو در می آورد. خدا جهانشمول است؟ هر وقت ناتوانی بروز می کند، خدا نیز آنجاست. تا وقتی که ناتوانی در همه جا هست، خدا نیز در همه جا هست.¹⁶ خدا اسرار آمیز است؟ ولی اصل این اسرار در خود واقعیت نهفته است. هر گاه که انسان به کشف اسرار طبیعت، جامعه و یا حتا در رابطه با وجود خودش بازمانده، در آنجا خدا به مثابه آئینه آن اسرار عمل کرده است. پاسکال می گفت: « خدای پنهان ».

آری، زیرا خدا برای ما چهره ناشناخته و کنترل ناپذیری است که هنوز پنهان مانده. خدا به قلب راه باز می کند؟ آیا احساسات و عواطف شیوه خاص نزدیکی به هر گونه وضعیت کنترل نشده نیست که انسان نسبت به آن از واکنش و تأمل ناتوان باز می ماند؟ در پاسخ به چنین وضعیتی، « دین می تواند به مثابه شکلی از واکنش فوری باقی بماند، یعنی تابع احساس باشد، رفتار انسان ها در رابطه با قدرت های طبیعی جهان خارج و قدرت های اجتماعی که بر آنان تسلط دارد تا وقتی که زیر سلطه این قدرت ها هستند به همین شکل باقی خواهد ماند. »¹⁷ برای آن که خدا خود را تسلیم عقل کند، عقل باید چند راز و رمز طبیعت و جامعه را روشن کند. ولی خود این روشنگری نخستین شکست خدا خواهد بود.

۱.۱.۹ ...و درباره شیطان

چندین قرن است که خدا شناسان به عبث می کوشند تا خدا را از وجود شرّ مبرا کنند. تاریخ شاید سرانجام بتواند به چنین امری خدمت کند. اگر ناتوانی های انسان خوراک تعالی باشد، بر اساس تعریف با وجه غیر انسانی تداخل پیدا می کند. خدایان مصری با سر کرکس یا شغال معصومانه به وحشی گری های خودشان اعتراف می کنند، ولی این وحشی گری فقط وضعیت نوعی را بازتاب می دهد که هنوز کاملاً از جهان حیوانیت جدا نشده است. بی گمان به تدریج وقتی که رابطه انسان با طبیعت انسانی تری می شد، خدایان نیز با چهره انسانی تری تجلی می کردند، ولی همچنان به بربریتی که در مناسبات اجتماعی وجود داشت و از طریق همین مناسبات عمل می کرد آلوده بودند. خدای مسیحی، بارزترین خدا با چهره انسانی، خود این خدا تحت تأثیر همین قانون شقاوت آمیز باقی می ماند. قادر مطلق، ولی ناتوان در حذف شرّ و تباهی. شیطان سایه ابدی خدا است. برخی ارواح خبیثه برای همیشه به شیطان ایمان آورده و به او می پیوندند. در فقر فزاینده، در گسترش جنگ ها، وقتی که شرّ روی خیر پرده می کشد، جای شگفتی نیست که انسان هائی به پرستش شیطان روی می آورند¹⁸، در گذشته، کلیسا آنان را به نام خدای حقیقی به مصداق آتش ابدی جهنم به زبانه آتش هیزم می سپرد. ولی چنین امری آیا از شرارت و یا ناتوانی خداوند برمی آید؟ این پرسش باورمندان را که به لالائی راز و رمز بسنده نمی کنند رنج می دهد. ولی شاید این پرسش بدرستی مطرح نشده باشد؟ شرارت و شقاوت

¹⁶ این موضوع شناخته شده است که بزرگترین دوران برای ایمان فردی و جمعی، دوران های مصیبت های بزرگ است: بیماری، اپیدمی، مرگ، جنگ و مانند اینها.

¹⁷ Engels : Anti-Dühring, p. 356.

¹⁸ Sur les conditions sociales de la sorcellerie, voir Jean Palou : La Sorcellerie, collection « Que sais-je », P.U.F.

از خدا نیست، بلکه از زندگی بر می آید...ضعف او، به خود ما تعلق دارد... حتماً اگر پسر خدا باشد چگونه می تواند
کاری علیه بد بختی ها انجام دهد؟
ادامه دارد